

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب مثنوی فراغ الدین

مؤلف متن فراغ الدین محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر قرن ۱۴ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۱

نام کاتب احتمالاً فراغ الدین

موضوع ادب منظوم زبان فارسی عدد اوراق ۲۰۴ (۲۰۹)

طول ۲۰٫۵ عرض ۱۵ شماره عمومی ۳۲۴۱۷

وقفی / خریداری آستان قدس رضوی تاریخ وقف آبان ۱۳۸۴ دوم

ملاحظات

× ناقص الطرفین ـ رطوبت رسیده ـ آسیب دیده ـ فاقد جلد ـ

قوله تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

بعد از یک لحظه آن آمد بهوش / گفت با ما آن [illegible]
حق تعالی گفت در قرآن چنان / هم ازین آیت مثل با بنده گان
گر یکی خواندی همین قول ازل / پس بر آینه از خوف آن جبل
پاره پاره می شدی از هم ذکر / ریختی با جا نماندی زان اثر
پس یقین دلهای مردم زانها / سخت تر اند از سنگ خاره است
فکر اندیشه نمی سازند باز / جمله را پیش است آن راهی دراز
گر بگویم پیروی کردم بآن / من دروغ گو باشم اندر الزمان
بعد حم[illegible] ای گفت در قرآن یقین / آیتی صدق از برای صادقین

بعد دو لقمه

قال ولیسئلن الصادقین عن صدقهم

گفتم ای حاکم [illegible] صدق [illegible] / وای با دایا دروغ گو [illegible]

...ادن تا بعد از آن هرگز نخفت / هم ز دنیائی سخن هرگز نگفت
گوش ما هرگز ز ما در آن شنوید / از سخن الا ز قرآن مجید
بعد از آن چون شیخ عبد الله دگر / گفت من بشنیده ام اینها [illegible]
آن زمان حیرت زدم دیوانه وار / آه و واویلا نمودم ای دیار
تا ندیده بودم این ها را ز پیش / من بمردی مسلمانی خویش
هم از آن تا دیده ای اندر سرور / وای آن لحظه که در یوم النشور
از دروغ گویان هر از نماند حساب / این تم را بند زنند در عذاب
ای فراغ الدین زار [illegible] / پند گیر از آیت قرآن بخوان
جمله مردان که کارآگه بودند / دایما با ذکر حق همره بودند
بوده اند با ذکر خلاق جهان / یک نفس خالی نبوده اند همچنان
[illegible] از پی عمتال فرقانی دگر / [illegible] کور [illegible]

بود اندر بلخ شیخ نامدار / چون شقیق بود نام آن شیخ کبار
از مریدان [illegible] شیخ کرام / حاتم اصم یکی بودش بنام
گفت روزی شیخ [illegible] / چند سال با صحبتم استی یقین
هم ز آیات احادیث هم چنان / آنچه بشنیدی بگو در این زمان
گفت حاتم است سی سال تمام / بوده ام با خدمت تو هیچ [illegible]
گفت شیخ آندم بحاتم آشکار / مدت سی سال در این روزگار
آنچه این سی سال کردی منفعت / آن ترا آید بکار آخرت
آنچه از من یاد بگرفتی مدام / آن ترا آید بکار اندر قیام
یک بیک وا نزد من اظهار کن / آنچه آموختی ز من تکرار کن
این سخن از شیخ چون حاتم شنفت / آن زمان اندر جواب شیخ گفت
هم ز آیات و حدیث و وعظ و پند / آنچه بشنیدم ز تو [illegible] آمد مفید

هشت فایده برچیدم زان میان — بهر خود و حسب المثل کردم همان
من بان کردم عمل ای پاکدین — خلق را الآن کنم دعوت یقین
شیخ گفتا آندم بادت همچنان — عمر خود را صرف تو کردم بدان
هم ازان هشت چیز دیگر فایده — بیشتر با تو نشد زان فایده
علم من مانند دریای گران — هست آن ما حلم باشد بجوان
بیشتر زان هشت با تو ازچه رو — فایده نامد ترا زان باز گو
گفت حاتم آندم از روی نیاز — با جواب شیخ گفت ای سرفراز
من ازین هشت فایده خواهم ورود — بیشتر از روی هیچ نام زیاد
با دلیلی آیت قرآن حق — علم دین آموختم خواندم سبق
پس یقینم حاصل آمد همچنان — چون نجات دین بسته کار را بدان
هست ازان هشت چیز ای شیخ نیک — آرزو دیگر ندارم بشنو ای

شیخ گفت آنها کدام ست ای پسر — یک بیک را شرح کن تو سر بسر
گفت حاتم شیخ را ای رهنما — عرض سازم جمله را نزد شما
اولش گفتا بخلقان جهان — من نگه کردم بدیدم همچنان
جمله با لذات دنیا ای یقین — چون بعیش خویش مشغولند همین
پیروی نفس اماره کنند — از عبادت ترک یکباره کنند
چونکه دیدم آن پسند نامد مرا — هم چنین گفته ست در قرآن خدا

ق واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

هست حق دانم که قرآن مبین — نیست شک اندر کلام الله یقین
چون ز روی صدق اخلاص آن زمان — من خلاف نفس کردم در جهان
من بفرق نفس اماره یقین — پای بنهادم درین روی زمین
از هوا و از هوس گشتم برون — بعد زان دانم که حق شد رهنمون

همچنان هستم که در بنده‌گی | تا مرا باشد بعالم زنده‌گی
گشته‌ام مشغول ذکر ذوالجلال | گفته در قرآن کریم لایزال

قوله تعالی و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل

پند بگرفتم من از قرآن حق | دل مرا روشن شده دارد شفق
شیخ گفتا بارک الله آن زمان | خوب مشکل دیده آنرا بدان
گفت یک دو یمین باشد کدام | کرده تحصیل آن خراج و شام
گفت حاتم دو یمین باشد همین | من نگه کردم بخلقان اجمعین
مردمان را دیده‌ام من سبه | جمله‌گی مشغول ملک مال و زر
با زن و فرزند و با آن یقین | با غلامان کنیزان هم چنین
بوده‌اند مشغول این‌ها در جهان | آخرت هرگز نیامد یادشان
بوده‌اند با لهو و لغو اندر شکیب | هر زمان خوردند از شیطان فریب

دوستان هر همانش را تمام | بیوفا دیدم من ای شیخ کرام
با رفیق یا وقت موتشان بلان | می‌رسند اندر سری بالین آن
سعی سازند زود تر آنرا برند | هر کسش سوی قبرستان روند
چون کی سپرند جمله در خاکش نهان | باز گردند سوی خانه زان مکان
درمیان قبر او تاریک تنگ | بیکس تنها گذارند بی درنگ
از میان قوم خویش دوستان | پس بماند یک نفر در قبر آن
من نکو دانسته‌ام صبح شام | همدم و یار مصاحب چون مدام
باشد آن خویش با هر یکی [illegible] | چون بقبر تنگ هم تاریک تار
آن چراغ روشنی باشد بگور | هر ترا مونس بود یوم النشور
این صفت بودم مرا عمل نکو | کرده‌ام ترغیب خود لی گفتگو
من بتنهائی بدنیا ساختم | پس با عمال نیکو پرداختم

از لب کوثر الی یوم القیام — آن رفیق مونسم باشد مدام
حق تعالی گفت در قرآن چنین — من نظر کردم الحا باین آیت یقین

قوله تعالی تزوّدو خیر الزّاد التّقوی

من بدانستم زن و فرزند مال — جمله کی باشد برای ما وبال
هم چنین گفته بقرآن ذو الجلال — زینتی از بهر فرزند است و مال

قوله تعالی انّما اموالکم واولادکم فتنة

من دری خلقان بجو در بسته ام — هر عمل صالح باآن پیوسته ام
حق دهد اعمال صالح را ثمر — نفع بدهد غیر آن چیزی دگر
گفت احسنت و احسن از زمان — خوب بینکو دیده ای نکته دان
شیخ گفت ای حاتم عالی جناب — سیّمین را در فرستادی جواب
گفت حاتم شیخ را ای رهنما — سیّم این ضرب المثل باشد مرا

من نگه کردم بخلقان جهان — دیده ام من جمله را بودند چنان
چون کشیدند سعی رنج هم تعب — بهر دنیا لی همیشه روز و شب
هم ز دنیا لی همیشه متصل — دائما بودند ایشان شاد دل
بوده اند با مال دنیا جمله شاد — حاصل العمرش همی دادند باد
تا گهان آید اجل در قصد جان — مهلتش بدهند یک لحظه امان
چون بحسرت مالها را بگذرند — غیر اعمال که با خود میبرند
چونکه دیدم در نظر آمد همان — من گرفتم پند و عبرت هر زمان
داده حق اندر کلام الله خبر — از ذخیره بنده گان را بسر

قوله تعالی ما عندکم ینفد وما عند الله باق

است حق دانم که فرمان رسول — حق تعالی کرده است یک نزول
هر چه باز خیرات و طاعت حاضر — کرده باشند خیره آخرت

دعا و سلا[م]
بحمد منه نو[illegible]
[illegible] ملا مصط[illegible]
بسلامت با[illegible]
بعد با مطلو[illegible]
شما بودن با[illegible]
که رسول [illegible]
و غریب [illegible]
که الف کنند
بخوانند الف
با هست که [illegible]
کنند این [illegible]
و کان [illegible]
[illegible] بنجم
جماد بستانی
[illegible] ۱۳۱۰

آنچه نیکی کرده‌ای روی زمین | هست باقی نزد رب العالمین
آن ذخیرهٔ آخرت را من مدام | دادم آنرا شد رفیقم جا قیام
آنچه من محصول حاصل در جهان | کرده بودم من ذخیره آن زمان
جمله را اندر رضای دادگر | کرده ام ایثار ره دین تا دگر
تا به پیش آن خدای لامکان | آن ذخیره باشد از من آن چنان
شیخ گفتا بارک الله مرحبا | نیک دیدی چاره‌ای بر گو بما
کف حاتم هست چارم هم چنان | همچنانکه کردم بخلقان در جهان
قومی را دیدم به دنیا من یقین | بعد از آن زالتقوا این چنین
عزت حضرت و شادی خرمی | هم بزرگی هم شرف با آدمی
هست زالطاف مال و زر یقین | جمله آرایش نمایند این چنین
فخر میکردند بدنیا هم چنان | بوده اند غافل هم از لامکان

دیده ام کردم تامّل هم چنین | کرده ام اندیشه از روز پسین
تا بسته آمد مرا مذموم آن | پند بگرفتم و عبرت من از آن
حق تعالی گفته در قرآن چنین | من نظر کردم بدین آیت یقین

قوله تعالی انّ اکرمکم عند الله اتقیکم

هست بر حق دان که قرآن مجید | جبرئیل از حق با محمد آورید
من بدنیا اشتها و آرزو | جمله را بگذاشتم طی گفتگو
این خیال او تصور در جهان | باطل است دیدم بلای مردمان
آنچه عشرت را بدیدم آن همه | پس نمودم ترک صحبت زان گروه
دایما با عالمان و صالحان | بوده ام اندر ملاقات هم چنان
متقیان را بجا هم صبح و شام | کرده ام خدمت من ایشان را مدام
و هم تقوی را شعار خود یقین | ساختم دانم در دنیا روی زمین

شیخ گفت ای حاتم پاکیزه جان   خوب دیدی هیچ یاران برگو عیان
گفت حاتم هیچ ای شیخ امین   من نکردم بخلقان اینچنین
قومی را دیدم که از روی حسد   هم زجهل و بغض هم افعال بد
از عداوت عیب جوئی شد سر   مینمایند غیبت اندر یکدگر
تهمت و بهتان همی گفتی تمام   افترا بستی بیکدیگر مدام
چون ملاحظه نمودم هم چنین   جمله با بخل و حسد دیدم قرین
از برای مال دنیا شد بسر   داشتند جنگ و جدل با یکدگر
از برای مال و جاه اندر جهان   رشک می بردند با خود هر زمان
کرده ام با خود تأمل که یقین   آنچه دیدم بود آن هم چنین

قوله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم

[illegible] دانم کلام الله یقین   ضامن روزی ما بود آن رازقین

حکم حق آن دم که خاک ما سرشت   قسمت روزی هر کس وا نوشت
گر کند آدم سعی دائم در جهان   روزی آن میرسد از لامکان
هر کسی دانم که رزقش از احد   میرسد روزی خود را بخورد
قسمتی کس را نخورده هیچ کس   رازق روزی خداوند است و بس
آن مقدر را که تا دانسته ام   من بملک عزلت بنشسته ام
کنج عزلت خوش کردم در جهان   هرچه با من میرسد از لامکان
وا هما با وی قناعت میکنم   شکر حق گویم عبادت میکنم
حق تعالی قسمت روز ازل   هرچه کردم راضیم من بی خلل
من حسد هرگز نبردم در جهان   تهمت و غیبت نگفتم هر زمان
با خلایق صلح کردم هم چنین   هست امیدم ببرد را چنین
گفت جزاک الله خیر ای هم جان   نطق گوهربار از بشنیدم کنان

گفت حاتم هست ششم ای عزیز | من نگه کردم بخلقان جمله نیز
مردمان پیوسته با هم یکدگر ۳ | از غرض جنگ و خصومت سر بسر
مینمایند دشمنی با هم یقین | جمله کی اتباع شیطان لعین
حق خبر داده بقرآن هر زمان | من نگه کردم درین آیت بدان

قوله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم

من بدانستم که قرآن مبین | هست بر حق گفته آنرا همین
چون ز شیطان هم از اتباع آن | من نخوردم هم فریب اندر جهان
جمله فرزندان آدم اجمعین | هست برادر اندرین روی زمین
از عرب از ترک از خلق عجم | چون ز تربیت جدا گردند هم
با عبادت تربیت سازند شان | میشوند انسان مکرم در جهان
ورنه باشند اصل شان با هم اخی | جنگی باشند یا از دوزخی

من ز شیطان و ز اتباع اشرار | داشتم دشمن بخود دلیل النهار
از عمل کردم رضای لامکان | بوده است با او نکردم جز آن
یافتم صراط المستقیم راه راست | مغفرت دانم که ما را از خداست
خوب دیدی شیخ گفت ای نیکخو | هفتمین را آنچه دیدی باز گو
گفت حاتم هفتم ای شیخ کبار | من نظر کردم بخلق روزگار
هر کسی دیدم بنوعی در جهان | بهر روزی معاش خود عیان
سعی و کوشش میکنند هر دوام | وقت [illegible] دند حلال را از حرام
از دری خالق شدند غافل هم | با دری حکام ظالم سر بسر
رفته اند با اهل دنیا هم چنین | کرده اند خدمت درین روی زمین
هم بنزد اهل دنیا زین قبل ۲ | داشته [illegible] در راه خار و [illegible]
عمر را بگذاشتند هر روز و شب | بوده اند غافل هم از درگاه رب

پس ندانستند آنها در جهان / ضامن روزی بود روزی دها
فکر کردم من بخود آن لحظه باز / من ندانستم بدنیا کار [illegible] ز
روزی ما را نگر داند ز راه / خواستم ~~روزی~~ من رزق خود را
من نظر کردم بدین آیت یقین / کرده‌ام با خود تأمل این چنین
حق تعالی داده در قرآن خبر / از برای رزق خلقان بشر

في الارض

قوله تعالی و ما من دابة الا علی الله رزقها

من ندانستم کلام ذو الجلال / هست بر حق گفتهٔ آن لایزال
وعدهٔ او راست است [illegible] یقین / من یکی از دابه‌ام روی زمین
باشم اندر خالق هر دو جهان / من توکل کرده‌ام رزقم از آن
آنچه با من میرساند ذو الجلال / فرق کردم از حرام و از حلال
هم از آن رزقی که از روز الست / از ازل با من مقدر گشته است

[illegible] با آن قناعت میکنم / بنده‌ام با حق عبادت میکنم
شیخ گفت ای حاتم نیکو سیر / هشتم از عقد سخن بشکن گهر
گفت حاتم من بگویم هشتمین / من نظر کردم بخلقان زمین
هر کسی دارد بچیزی اعتقاد / اهل دنیا را بدیدم فی المراد
بعضی را شد اعتقاد با سیم و زر / جمله را با ملک و املاک [illegible]
قومی با قرب سلاطین در جهان / یا بحکام یا بجمع [illegible]
داشتند خود اعتقاد این چنین / پس ندانستند فانی اجمعین
جمع دیدم خود پرستی با غرور / از تکبر وز تجبر با سرور
بوده‌اند اندر جهان بی‌وفا / گشته‌اند غافل ز دنیا و [illegible]
تا که من کردم درین آیت نظر / من توکل کرده‌ام با داد گر
از توکل خالق کون و مکان / گفته در قرآن برای بندگان

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد

جعل الله لکل شیء قدرا

راست است دانم که قرآن سر بسر　　منکرش باشد همیشه در سقر
ترک دنیا جمله مطلق کرده ام　　اعتماد بر وعدهٔ حق کرده ام
من توکل پیشه کردم ام چنین　　اعتماد کردم درین قول مبین

وهو حسبی نعم الوکیل

شیخ گفت ای دولت دریای علم　　دست تو باد دامن مولای علم
هرچه تو تحصیل کردی از کتاب　　یک بیک دادی برای من جواب
آنچه من دیده بتورات و زبور　　خوانده ام انجیل و فرقان با سرور
هم ازین زشت فایده نبود کسی　　خلق عالم را ازان باشد مراد
هر کسی زین منت فایده روی نیز　　بهر یکی خود حرف لمثل سازد یقین

هم چنان باشد عمل کرده همان　　باکتابهای آسمانی در جهان
شیخ گفت ای حاتم پاکیزه دین　　علم و حلم و هم عمل داری یقین
سعی کن از علم دین هر لحظه خوان　　کن عمل آموز بهر خویش آن
هست علم بی عمل دیوانگی　　چون عمل بی علم نیست مردانگی
چون شتر باشند هر حرام چو شیر　　هر که با هم تا توانی یاد گیر
از کتابها جمع بسیار مردمان　　گر کسند با جیش نیکی دارند نشان
باکتابهای عمل کمتر کسند　　آن وبال است کار خود ابتر کنند
حق تعالی گفت در قرآن چنین　　زد مثل آیات فرقانی یقین

قوله تعالی مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا

گر بعلم امروز نسازی خود عمل　　می فتد فردا ترا ایمان خلل
گر تو از روز گذشته ای مبین　　آن تو اراکت را نگری ام چنین

گر خوری حسرت ندامت هم چنان | چون بغزدای قیامت آن زمان

گر تو فرجعنا و نعمل هم چنین | صالحا گوئی دران ساعت یقین

چون ملکهای عذاب در آتش زنان | میزنند هیبت که ای غافل بدان

خود از آن جا آمدی ای نابکار | هم ز آیات و مثل چون کردگار

گفته است جمله بقرآن مجید | کور کر بودی که گوشت نشنوید

حق تعالی بنده را از خیر و شر | داده است اندر کلام الله خبر

علم بشنیدی عمل با وی یقین | تو نکردی اندرین روی زمین

از ندامت با تو ایندم سود نیست | گر خوری حسرت ترا بهبود نیست

گر بدندان لبت و دست خود بدان | تو بگیری نفع ندهد آن زمان

ایو یزمن الدنیا تمنا لها ۳ | گوش هوش و چشم دل را برگشا

هرچه بشنیدی ازینها گوش کن | از حقیقت جرعهٔ تو نوش کن

فکر و اندیشه نما هر روز و شب | با تضرع باش دایم نزد رب

کن عمل با علم یعنی ای جوان | تا بیابی رستگاری در حشر

بهترین علم دان در حاضرت | هست آن آید بکار آخرت

نفع بدهد مر ترا روزی قیام | پند میگیر ای فراغ الدین مدام

مرگ حق است مردمان باید که مرد | مال اموالش کسی با خود نبرد

اعتقاد درست کن سنت یقین | هست خالی با کلام راحمین

هم ازین آیات قرآن سر بسر | پند گیر و کن درین علم نظر

قوله تعالی انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون

ای برادر بشنو از من اینچنین | جمله تمثیلاست قرآن مبین سبه

از برای آنکه مؤمن در جهان | کار او باشد برای لامکان

دایما اندر رضای دادگر | باشد آن با فکر و ذکر او نگر

یاد آرد هر که دایم از غفور / حق نگه دارد ورا از هر امور

هر که باشد از برای حق یقین / حق نگهبانش بود در روز پسین

دایما از خوف آن روز شمار / ایفراغ الدین هر شه اشکبار

حکایت

شیخ بصری نام شیخ حسن / در دیار بصره بود آن را وطن

عزم کعبه کرده روزی ناگهان / از ره صحرا شد آن روان

بی جهاد از بیابان رفته بود / روز و شب طی منازل مینمود

تا که روزی در بیابانی رسید / گرمی از آفتاب آمد پدید

تشنگی با وی بسی غالب شد آن / آب را آنجا همان طالب شد آن

او نظر کرد از یمین و از یسار / دید از دور آن درخت آشکار

... درخت اند ... / در میانه ایستاده از ...

شکر کرد آن خالق پروردگار / گشته خوش دل گفت آمدم بی قرار

بود چند روزی رسیدم این مکان / آب هست و لیکن دلو و ریسمان

از کجا یابم رسانم من یقین / می نمود فکر و اندیشه چنین

ناگهان یک گله آهو زراه / روی آوردند جمله سوی چاه

رم نکردند از حسن شیخ کبار / بر سر چاه جمله بگرفت ...

چون به آب چاه نظر کردند چند / سر سوی آسمان کردند ...

سر بجنبانند جمله اجمعین / داشتند هر چشم سوی راه بین

اندر آن ساعت به توفیق اله / آب جوش آمد یقین از قعر چاه

بر لب چاه آمدند آن آهوان / آب خوردند و برفتند زو روان

از سر چاه آب شد آن دم فرو / قدرت حق شیخ دید چنان گفتگو

گفت الهی بهر چه شد خطا / چون بشد از این چاه تا لب بر آب

چون که نیست بهری من ابندم … از لب چاه آب تن شد ناپدید
رسید
تا که آواز شنید ز آسمان … منتظر باش دلو بودی ریسمان
آهوان تشنه داشت جمله سر بر … آب را ز ما خواستند ایندم مگر
آب را کردم ز قعر چه پروان … تا خورندی دلو آب آن آهوان
هم چنان که دیدی تو آشکار … آب چاه از قدرت پروردگار
باشی تو … دلو ریسمان چنان … چون کنی پیدا آری آب زمان
شیخ بشنید این خطاب شد تو زار … پس توکل کرد بلطف کردگار
با توکل در بیابان شد روان … عذر تقصیرات میگفت هر زمان
با تضرع گفت آندم یا اله … آب ده من را ببخش از من گناه
سر زده رو در بیابان آورید … تا که ناکه با جوان او رسید
چون جوان آنرا به پیش کرد سلام … با سلام آن گفت ای شیخ کرام

آن جوان گفت ای حسن آیندا … تشنه آبی بگویم آشکار
خواستی با ریسمان دلو آب … چون نشد با تو میسر الجناب
اینز مان کردی تو کل ای هم چنین … هم بدرگاه آله العالمین
چون ز درگاه کریم ذوالجلال … با توکل خواستی آب زلال
گفت با شیخ آن جوان ای نیکمرد … اندرین صحرا بگیر این آب سرد
شیخ بگرفت آب را از او جوان … خورد و شد سیراب آن لحظه همان
با تضرع آن بنزد کردگار … کرد شکر قادری پروردگار
با جوان … شیخ ایمرد کهن … از کجا دانی که نامم هست حسن
در جواب شیخ گفت او این کلام … هر که او با یاد حق باشد مدام
هر که باشد ذکر حق کردگار … دوست شو بداو ز شغلی روزگار
حق بهر چیزی ورا بینا کند … … [illegible] … کند

این زمین و آسمان هم سر بسر | میشود معلوم او را در نظر
آن جوان گفت شیخ را ای نیکخو | هیچ میدانی ملاقات از چه رو
با تو کردم اندرین صحرا عیان | شیخ گفتا من نمیدانم از آن
گفت یا شیخ آن جوان با خرمی | هست مقصودم که با شی یکدمی
بر سری بالین من ای سرفراز | تا کنم تسلیم جان با کارساز
تا که این جان امانت را یقین | من کنم تسلیم با جان آفرین
غسل بدهی دفن سازی تو مرا | از جوان بشنید شیخ این ماجرا
آن جوان را شیخ گفت ای نیکنام | از کجا معلوم کردی این کلام
از چه دم کسی را نیست خبر | اندرین دنیا ندارند این خبر
پس نشد معلوم کس را از حیات | تا چه وقت است کی باید آن ممات
آنچه آن گفتا که ای شیخ کبار | این ندا را میرسد از کردگار

پیش

پیش از مردن برای بنده کار | میرسد این ندا را لا مکان
گو بدای بنده ازین دار فنا | روی آور جانب ما ای [illegible]
این ندا دایم مرا معلوم شد | وقت آن آمد مرا مفهوم شد
هر کرا آید اجل آن عازم است | پس وصیت مومنان را لازم است
چون خبر کردند من را زان او | میروم با جانب رب غفور
یار ره رفته اندر دیدند جنان | یک دو رحمی بای آن اکبر وان
آن جوان کرده وضو تازه بقا | روی آورده برب العالمین
آن ادا کرده دو رکعت نماز | سر بسجده برده بشنی بی نیاز
آن جوان آن تا سجده حق را نمود | جان بحق تسلیم کرد اندر سجود
شیخ آندم ترتیبی بادی ساخت | غسل داد اندر کفن او [illegible]
چون جنازه داد با او آن زمان | با لحد بسپرد او را آن مکان

زار زار آن شیخ آنجا میگریست / [illegible] گشت بر دلش بنگریست
گفت الهی رحم کن بر این غریب / رحمتی چون کن برای این غریب
اندر آن ساعت بتوحید احد / چون نا تبسم کرد میت در لحد
شیخ آن را در لحد خندان بدید / در لحد کردی بوی گفت و شنید
گفت ای مؤمن الحمد تو زنده / دل از این دنیا چرا برکنده
گر تو مردی مرده کی خندید باز / در میان قبر برگو حیث راز
ناگهان از غیب آوازی شنید / این ندا در گوش شیخ آمد رسید
هر برای انبیا و اولیا / تو مگر نشنیده از این ندا

اولیا لا یموتون بل ینقلون من دار الفنا الی دار البقا

یقین هر کز اولیا را یقین / [illegible] ندانند این روی زمین
میخزد [illegible] جمله زین فنا / روی [illegible] جانب دار البقا

خو

خود بگیر در هر که او دل زنده است / در دو عالم او خدا را بنده است
جمله کی مستغرقند از عشق حق / دایما از شوق حق خوانند سبق
غرقهٔ عشقند ایشان سربسر / نیستند بیخبر همه از پا و سر
تا تو آلی دایم اندر روزگار / با تضرع ذکر حق گو بی شمار
هست بی شک از حدیث مصطفی / یک فرشته دایم از حکم خدا
این ندا سازند بخلق از [illegible] / گوید ای فرزند آدم اجمعین
گر شما را عقل است در روزگار / جمع سازید از ذخیره هر دیار
در شما اندر جهان باشد زوال / پس چرا غافل شدید از ذو الجلال
بگذرید از غفلت [illegible] / چنگ در زنید با دامن مردان دین

هم چنین [illegible] در روزگار / بایزید را الفت شخصی آشکار

گفت ای شیخ بزرگ معنوی — نزد تو من عرض دارم مثنوی
از چه خاطر اندرین داری فنا — زرد پژمرده بود حال شما
دایما چشم شما پر آب است — روز و شب چشم شما بی خواب است
چشم تو از گریستن لاغر بود — هر زمان خوابت در جهان کم بود
پس بفرمایید طبیبان در جهان — تا معالجه نمایند در جهان
تا شود قوت زیاده زان سبب — بهر شب خیزی عبادت روز و شب
چون بگریه گفت سلطان بایزید — این سخن را با جواب آن مرید
از طبیبان گفت معجون دوا — اندران روز نفع کی بدهد مرا
آن مرید گفتا که ای شیخ کرام — تو بگو با ما که آن روز است کدام
چون با آه و ناله گفتا بایزید — آه ازان روزی که آدم آورید
حق چهار فرقه خلق کرده هم یقین — جمله فرزندان آدم را جمعین

گفت

گفت الست هم بربکم جهان — گفت بلی ارواح جمع مؤمنان
پس مگر ارواح جمع مشرکین — چون ندا بگردند آنروز اجمعین
از منافقها یقین ارواح شان — چون نگفتند شان بلی را آن زمان
هیچ معلوم نشد ازین سخن — تا کدام فرقه است ارواح من
دیگر آنکه چون تولد آدمی — می شود از بطن مادر آن همی
یک فرشته گوید آندم با اله — چیست فرمان بهر این بنده را
چون ز طغرای سعادت شاهم — من نویسم نیک بختی بر جبین
یا نویسم من علامت دگر — بر جبینانه بخت آنرا سر بسر
چون کند هر نوع فرمان را مکان — بر جبینش می نویسد آن زمان
تا که من از بطن مادر هم یقین — چون تولد گشته ام روی زمین
آن زمان نشد معلوم اندر بایزید — چون شقی بنوشت او را یا سعید

دیگر آنکه وقت مردن عزرائیل   با تضرع گوید ای رب جلیل
بنده‌ات را یا قادر یا ذوالجلال   حکم کردی رحلت هم انتقال
جان این بنده بایمان من برم   یا که بی‌ایمان بدوزخ بسپرم
هرچه فرمان میرسد ز لامکان   عزرائیل آن جا عمل سازد همان
کس نمیداند که با ایمان رود   یا که بی‌ایمان جان جان سپرد
حق تعالی گفته در قرآن چنان   آیتی ایمان برای بنده کان

قوله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان

چون رسد نوبت برای بایزید   زین معامله چه پیش آید بد
دیگر آنکه چون شود در روز قیام   خلق را حاضر کنند آنجا تمام
خلق آنجا اولین و آخرین   میکنند حاضر در آن روز پسین
ده گروه سازند انجام دو دان   یک گروه دوزخ یکی باشد جنان

گفته در قرآن خداوند کبیر   فرقة فی الجنة وفریق فی السعیر
از برای بایزید اندر قیام   پس نه معلوم او را این کلام
با قیامت اندر آن روز جزا   از کدامین طایفه خوانند را
از چه رو خوشحال باشم من چنین   تا که باشم زنده در روی زمین
جمله فرزندان آدم را بدان   هست این عقبه پیش جمله شان
میکنم اندیشه آن روز را   ترس دارم آن غمی جان سوز را
در جهان باشم اگر دانم من   کی ز دوزخ میشوم آزاد من
بنده [illegible] در جهان پر خطر   کار آن باشد رضای دادگر
الفراغ [illegible] اندر صبح و شام   [illegible] کن عمل با آیت قرآن مدام
تا جمیع شبهای [illegible] جهان   حق کند احسان ترا در آن زمان

ای عزیز بشنو از من انگبین … تا ز نقلی دمی روی زمین
هم ز لذات جهان … هم تغافل بودن از مرگ شما
هم ز نجان کندنش ز تنهائی گور … بعد مردن هرچه آید جا قبور
آورم تمثیل خوب بر زبان … تا شود پیدا از جمله غافلان
بود شخصی رفته در صحرا یقین … آن تفرج می‌نمودش ام خیابد
در بیابان پیشه‌ای گرد آن گذر … با تفرج هر طرف گردی نظیر
صنعت حق را مشاهده نمود … ناگهان آمد از شیری آن شنود
چشمه‌ای با شیر افتاد آن زمان … پس شتابان جاری گریخت از دی همان
میگریخت از شیر با جای رسید … بر سر چاه آمد آن با صد امید
قصد کرد خود را ببیند اندر آن … در میان چاه کرد آن دم نگاه
دید آنجا بود یک چاهی … اژدهای داشت منزل اندر آن مقیم

هم ز لذات
هم ز دل
امر

در نظر دید اژدها را آن زمان … باز کرده در میان چاه دهان
کمر همی بند از دان خود را بچاه … میفتد اندر دهان اژدها
از عقب شیر اژدها را دید پیش … منفعل ماند بیت اندر کار خویش
دید آنجا آدم یکبر یخسته … بته خاری بچه آو بخسته
بر سر چاه بته از خار بود … از تر نجبین بسی بر بار بود
دست زد بر بته خار آن زمان … پس گرفت آن خار را قایم همان
کرده آویزان بچه خود را یقین … آن ز ترس شیر اژدر …
کشته آویزان با امید حیات … تا ز شیر و اژدها یابد نجات
ناگهان دو موش سیاه آنجا بدید … آن یکی بودی سیاه دیگر سفید
آمدند آن جا بتعجیل تمام … بیخ خار بر گرفته …
پس بتعجیل هر دو موش سیاه کهنه … بیخ … آنجا یقین

همچو افتاد آن اسیر بینوا   اندر این چاه در دهان اژدها
تو بزی من بگیر عبرت ازین   هست آن شیر اجل اندر کمین
از عقب شیر اجل آمد به پیش   تیز کرده روز و شب دندان خویش
چاه دنیاست چون گور اژدها   تا بیکدم طعمه سازد مر ترا
آن ترنجبین ز لذات جهان   از حیات پنج روزی چاه دان
هست دو موش سفید و هم سیاه   روز و شب باشد که از عمر شما
برکنند بیخ درخت آن حیات   تا کهان آید ترا نوبت ممات
چون در افتی در جهان پر خطر   در دهان اژدر گور ای پسر
در میان این خطرها همچنانک   تو ز شیرینی آن کردی هلاک
گشته مشغول ملک و مال جاه   فکر این حادثه کی آید ترا
چون رسد نوبت ترا [illegible]   آنچه دیدی از حلال از حرام

جمله کی فانی شود ماند وبال   با عذاب قبر مانی پایمال
بشنو از من ای عزیز ارجمند   عقل داری گر ازین تمثیل پند
آن کسانی کو بد دنیا هم چنان   کرده نافرمان خلاق جهان
با عذاب نار دوزخ یقین   می‌شوند جمله گرفتار اجمعین
با جزع اندر فزع آیند سالها   گوید اندر مالک دوزخ عیان
عرض کن اندر خدا ای امین   تا بمیراند مارا اجمعین
زانکه مارا نیست طاقت [illegible]   چون بمانیم با عذاب اندر سقر
بانگ مالک میزند اندر جواب   نیست خلاصی مر شما را زین عذاب
نیست این جا مرگ ملک باشد [illegible]   آنچه [illegible] آمد از شما
جمله عصیان در جهان ورزیده اید   آنچه داده حق خبر نشنیده اید
گوش از آیات قرآن اجمعین   [illegible] اندر آن روی زمین

این روایت [illegible] از خیر البشر — اندر آن ساعت خطاب از داور

میرسد با عاصیان روسیاه — میشود نومید با حال تباه

اندر آن روز جنت و دوزخ بهم — میکنند باهم معارضه چنین

جنت آید گوید اهل من بدان — هست ضعیفان و مساکین عالمان

اهل ایمان جمله درویشان زار — عابدان هر که هست پرهیزکار

دوزخ آن لحظه بگوید این سخن — هست جباران عالم اهل من

هر که باشد با تکبر با غرور — ساکنان من بود یوم النشور

آن زمان از جانب فرد احد — این خطابا اندر جهنم میرسد

میرسد اندر جهنم این خطاب — خلق کردم من ترا بهر عذاب

هر که منکر گشته امر لامکان — سرکشی کرده است نافرمانی آن

جمله را کردم لبریز مالا تو من — تا [illegible] جان [illegible] تن

اللهم صل علی محمد و آل محمد
اللهم صل علی محمد
اللهم صل علی محمد
آل محمد
اللهم
اللهم صل
صل علی

هر چه کردی در جهان آیند خلل — هست امروز خود سزای آن عمل

بعد از آن مالک بگوید آن زمان — آن گنهکاران جو دوزخ را عیان

پس بخواهند آن کریم لایزال — خواهش مطلب کنند از ذو الجلال

زانکه نبود هیچکس در دو جهان — غیر خالق دستگیر بندگان

بعد از آن عاصیان پرگناه — جمله گویند با تضرع یا اله

ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ربنا
اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون

یعنی گویند جمله با زاری تو زار — کن برون ما را تو ای پروردگار

چون ز دوزخ تو به یقین — در جواب ایشان بیاید چنین

اخسئوا فیها ولا تکلمون

یعنی هم خاموش باشید [illegible] — نفع ندهد [illegible] جزع در این مکان

[illegible] پس انتقام جستن را / [illegible] چون چرا
بوده زان آید خطاب از لامکان / [illegible] جای دان
این ندا آید بجز [illegible] / بهر لطف تو ای از رحمت پروردگار
هر کرا خواهم ببخشایم یقین / بهر خاصان روضهٔ خلد برین
هر که او پرهیزکار اندر جهان / بود با فرمان حق [illegible] ان
هم ز ترس خوف رب العالمین / پیروی کردند قرآن مبین
آن نکوکاران که اندر روزگار / دایم بودند بذکر کردگار
جمله خاصان [illegible] خداوند رحیم / جای ایشان بود در جنات نعیم
این چنین کز [illegible] غفور / مؤمنان را مهربان یوم النشور

[illegible] الله یدخل الذین آمنوا وعملوا الصالحات جنات تجری
من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر

بنزگاه

بنده کان نیک [illegible] / [illegible] از جهان بفردوس برین
ای عزیزی من خبرها [illegible] / آنچه بشنیدی ز امثال صریح
هم ز آیات و حدیث هوشمند / گرچه بشنیدی از آن میگیر پند
پس بدین چند روزهٔ دنیا فنا / دل مبند هرگز که نیست آرامگاه
زنده کانی جهان پر خلل / هست جای بی ثبات و بی ملل
سر مپیچ از امر و نهی کردگار / تا نگردی در قیامت شرمسار
گر نباشی تو بفرمان غفور / با عذاب سخت در یوم النشور
[illegible] تا ابد [illegible] / هم چنین [illegible] در قرآن [illegible]

قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

مرد عاقل است اگه ای [illegible] / [illegible] با قرآن خدا [illegible]
چون عمل [illegible] بفرمان خدا / هم ز [illegible] حدیث مصطفی

چون زخوف و ...   بنده باید ... کی کرد ...
چون زقهاری خالق خشم رب   بنده میباید ... رسد روز شب
دل بفضل رحمت حق مجید   بنده میباید به بندد با امید
چند مرهست ای برادر اهم ...   پیروی باید نمودن اجمعین
اول آنکه از عبادت در جهان   اهرمنه معز در زینهار ایکاه
دوم آنکه اندرین روی زمین   نیت خالص کنی با راحمین
سیم این را بشنو ای پاکزاده گر بشنوی   اهم ... مکنت آی بر پیش
بشنو از چارم و بکذر ز داوری   ام ... اقرار آوری
دانکه می آید قیامت هست لا لت   تا نکردی تو بیرون از راه راست
همچنین هر چند شیطان ای امین   کر کند وسواسه در روی زمین
او ز جبر ها عجیب ...   چون بعقل فهم باید ای امین

مرترا آرد ... ای پسر   ... کن تو استغفار ... وا کذار
دخو ز دی ای ز شیطان ...   روز محشر یا بلی ز حجت شیب
ششم آنکه تو بدانی ای ...   هر گناهی یا بلای در جهان
... سرکی آدم رسد روی زمین   هست ز شومی گناهای ام نشین
زینهار ... زینهار ...   ای برادر یا بدان تحیت ...
هفتم آنکه بشنو از من ای جوان   از عملهای بد از تو تا کهان
سر زند از تو خطای اهم چنین   چون ز نادانی درین روی زمین
کر ترا است زد کسی از ان خبر   تو بدانی حق است آن ای پسر
بشنوی تو آنچه میگویم امان   تا بداو ز راستی نرنجی از زمان
هشتم آنکه چون بتحقیق از احد   چون عذاب الله کسی تا کر ...
دانکه با نکر و بنده پیر ام ...   دفع از ... دندش یقین

٩١

چون که در سفر علانیه و دیگر   دل بیاید سبب بفضل داد گر

باش دایم با رضای کردگار   در قیامت تا نشوی تو رستگار

بندهٔ حق باش از امت با رسول   که عبادت بی ریا گردد قبول

بی ریا میکن عبادت صبح و شام   با امیدی وعدهٔ خالق مدام

با عبادت خو کن هر روز و شب   بنده را لا تقنطوا گفت رب

یکزمان از کار حق غافل مشو   در ره اندیشهٔ باطل مشو

تا توانی سر ز امر حق مپیچ   زانکه این فانی جهان هیچ است هیچ

در مدینه جمله اصحاب ای پسر   عرض کردند جمله با خیر البشر

جمله‌ای گفتند ای فخر کرام   دوستان مر تراست روز قیام

میتوانند شما هم یاری کنند   جمله یکدگر مدد کاری کنند

گفت آندم چون رسول کارساز   با جواب جملهٔ اصحاب باز

یاد آرند لیک اندر سه مکان   جملگی بخود در مانده باشند آن زمان

اولاد در وقت میزان در حشر   پس نمیتوانند هم کردند خبر

هیچ کس را نیست معلوم آن زمان   زان عمل گردد سبک یا خود گران

دیدم آندم نامها پران شود   خلق آندم جملگی حیران شود

پس بدانند نامه بر دست راست   یا بچپ بدهند گویند مر تراست

سیمین وقت حساب آید کنون   چون ز دوزخ کند دمی پدید برون

با خروش آندم بگوید ام چنان   من چو کل با کسانم در جهان

کرده نافرمانی خالق مدام   هم نکرد اقرار در روزی قیام

حق تعالی در کلام خود خبر   آنچه داده جملگی بودند کر

پس عمل با وی نکردند هم چنان   جمله کر بودند نشنیدند از آن

چون نیاوردند بجا حکم احد   ار چند فرمان بگزیدم برسد

تو بگیر این قوم را با خشم و کین   بر سبوی بحر زنم انده و کین

حق تعالی گفت در قرآن چنان [illegible] من با [illegible] جان

قوله یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم

چون ز قول آن رسول کردگار / ای فراخ الذیل شنیدی هوشدار

فکر و اندیشه نما در هر زمان / چیست در پیش ای حقیر ناتوان

پس مشو غافل ز حال خود یقین / حال چون خواهد بود آن روز پیدا

حکایت

شیخ [illegible] از عجم / [redacted]

دید اندر خواب آن شیخ کبار / چون نما شده روز قیامت آشکار

جمله خلق از اولین و آخرین / گشته‌اند حاضر بمحشر اجمعین

چونکه احوال قیامت آن زمان / شد هویدا آشکارا و نهان

هر کرا [illegible] کار از اعمال خود / بود گرفتار آن زمان بر حال خود

چون خطاب آید ز جبار کبیر / زانکه جنت فریق فی السعیر

شیخ مرتاض با تضرع آن زمان / گفت ای خلاق حی لامکان

رحم کن با من که هستم بی‌نوا / از کدامین طایفه خوانی مرا

آن زمان آمد خطاب ز دادگر / گفت ای بنده و لا تحزن نگر

در جهان با رنج و محنت همنشین / بوده با فقر و فاقه هم‌نشین

تو رضا بهر ما بجا آورده / هم بفقر با عملها کرده

[illegible] بلاها در جهان / دوست داشتی عالمان و صالحان

جمله درویشان مسکین زار / می‌بدادی تو نوازش آشکار

سر نهی بر سجده از فرمان یقین / با امیدی وعده که روز [illegible]

تو بدانستی که [illegible] / نفع ندهد مال و اولاد [illegible]

[illegible] زن و فرزند [illegible] زر / اندر آن روز نفعی ناید [illegible]

تو ز خوف و ترس این روز جهان / دوستی آنها که داشتی ام چنان
است امروز با تو روز آخرین / هر چه میخواهی بخواه از ما همین
هر چه میخواهی طلب کن از اله / تا کنم حاجات تو را روا
زانکه بودی با [illegible] ما یقین / تا که بودی زنده در روی زمین
از برای [illegible] ما یقین / کردی نیکوئی در آن روی زمین
هر یکی را ده عوض بدهم عیان / آنچه نیکی کرده اند در جهان
هاتف ... گفت شیخ ای کاردان / آنچه کردم از گنه ای الجا نیاز
چون ز خشم دکمش هم از دنیا / یک بیک از عضوهایم ای خدا
گر کنند از من سوال ای ما همین / بر نمی آیم از آن عهده یقین
آنچه صادر گشته از من یک بیک / در جهان آن بنوشت آن را ملک
یک بیک را گر کنی از من سوال / در جوابش عاجزم ای ذو الجلال

من حسنات داده در روز حشر / چون طلب سازم ز تو چیزی دگر
سر بسر من را ضم ای کردگار / تو مدزان پرده ام روز شمار
من نخواهم ز تو چیزی دگر / تو نخواه از من حساب ای دادگر
من همی خواهم مرا اندر حساب / با ما تخنده [illegible] عذاب
پرده پوشی پرده من را بپوش / جرعه از [illegible] را بنوش
یا الهی از جمیع بنده گان / پرده پوشان را بپوشی از زنان
الغرض ... از عزیز بینوا / پرده او را بپوشی ای خدا
از فراخ الدین ز آرد لکباب / پرده او را ز آن روز حساب
در قیامت اندر آن روز پسین / تو مرا رسوا مکن ای را همین

[illegible]

نقل است ایام آن جمشید جم / چار تن میرفتند با راهی بهم

یک نفر زان چار تن با خود نهان / داشتی یک گوهری قیمت گران
داشتی در حقه آن گوهر نگاه / بردی آن را تحفه با جمشید شاه
داشت پنهان از رفیقان آن پسر / کس نبود مخبر از آن گوهر دیگر
چون بهر منزل که می آمد فرود / گوشه رفتی و حقه می گشود
چون نگاه کردی بآن گوهر عیان / خوش آن بودی بهر منزل چنین
ناگهان از آن رفیقان یک نفر / مطلع گشته از آن گوهر دگر
در کمین می‌بود دایم روز و شب / از برای بردنش فرصت طلب
تا که یک شب صاحب گوهر بدان / رفته اندر خواب غفلت آن زمان
مست لایعقل شده آن بخواب / گشته خاموش از سوال و از جواب
برد و آمد حقه را پنهان نمود / چون بجای خواب خود از رفت زود
صاحب گوهر در آن لحظه بان / چون بشد از خواب بیدار آن زمان

حقه و گوهر بجای خود ندید / مضطرب هر سو سراسیمه دوید
گشته در بحر تفکر غوطه ور / خون دل از حسرتش بی خون جگر
چون ز غصه رنگ روی او پرید / از سر وی عقل و هوش آن رمید
با دل پر درد سینه پر ز دود آن / فکر و اندیشه نمودی او ز جان
هست بهبودم بجود که آن پسر / تا ز حال من نگردد کس خبر
بهتر آن باشد نگویم بر سخن / من نه پیدا باشم و الهامت سر تن
چون مبادا قصد من سازند باز / در بیابان اندرین راه دراز
این سخن گفته بزرگان دایما / سر نگه دار از تو سر خواهی بجا
کرد اندیشه بخود می‌گفت چنان / جای جرأت نگر در اظهار آن
آن نفس با خود کشیده تن بزد / گشته چون خاموش آن با زنگ زار
با طریق سابق اندر راه بان / طی منزل مینمودی او مکان

بار فیقان بود هر که روز و شب — با دل پر خون او هم خنده بلب
بود چندی زانکه اندر گرد راه — در میان شهر آن جمشید شاه
از کمال خود همان [illegible] — بار فیقان داشت صحبت تا به روز
بعد [illegible] — در میان شهر میکردید آن
تا که احوال همان شهر و دیار — جمله کی برا کوان شد آشکار
بود [illegible] وزیر پادشاه — رفت گفت احوال گوهر را از آ
چون وزیر بشنید این راز نهان — عرض کرد با شه من [illegible] آن زمان
گفت [illegible] راز حال راه آن گهر — از حقیقت شد ملک اندم خبر
دید زمان فرمود شاه انجمن — تا بخدمت آورند هر چار تن
[illegible] بخدمت آن زمان — گفت ملک با جوهر گوهر چنان
آنچه داری عرض حال خود بیان — سبب سر را عرض کن نزد من بیقین

جمله

جمله احوال [illegible] آن زمان — عرض کرد او که هر قیمت گران
شه آمدم چون سخن از وی شنود — زان سبب من گوهر طلب [illegible] بود
گشته منکر گفت [illegible] تفسیر — نیستیم [illegible] خبر
رفت شاه اندر تفکر آن زمان — لی شکنجه چون [illegible]
لی عذاب لی شکنجه گفت من — چون ستانم گوهر از این [illegible]
اندر این اندیشه بودی پادشاه — با تفکر رفت اندر بارگاه
شاه آن لحظه برفت اندر حرم — فکر و اندیشه نمودی [illegible]
بود ملک را چون پری یک دختری — با کمال عقل خود مانند اختری
بود او دانا بعقل اندر کمال — هم مه بودی بحسن اندر جمال
آن پری از هم فرشته طینتی — با عبادت [illegible]
عالم دانا بعقل اندر زمان — آن پری دل آرام کردی در جهان

مهربان بود شاه با آن نیک‌خو / مصلحت دیدی بهر کاری با او

دید دختر چون ملک دارد الم / غوطه‌ور گشته به بحر فکر و غم

با پدر کرد عرض گفت ای [illegible] / این یک وزیرت از چه خاطر [illegible]

از چه ره گشتی پریشان ای پدر / هم از آن اسرار ده من را خبر

چون ملک بشنید از دختر سخن / گفت شخصی آمده در نزد من

داشت آن یک هدیهٔ لایق بشاه / چار تن بودند رفیق با هم براه

با امیدی [illegible] دور [illegible] / آوردی گوهری قیمت گران

او چو [illegible] گوهری سنگین بها / چون برسم تحفه آوردی بشاه

از رفیقانش از آن گوهر مکر / گشته مخبر برده به [illegible] کر

لی عذاب طاس شکنجه ام [illegible] / خواهم آن گوهر بگیرم من ز شاه

صورت آن واقعه را [illegible] خبر / چون شنید آن دختری با مهر و قمر

[illegible] گل شکفت در فصل بهار / گفت ای ظل اله زین غم [illegible]

سهل است این امر مشکل نیست این / حکم کن حاضر شوند نزد دم یقین

تا که من با عقل و تدبیر هم چنان / بی شکنجه من کشم اقرار ایشان

چون ز روی حکمت و تدبیر و فهم / آورم گوهر به دست ای محترم

هر که باشد با گناه یا بی گناه / چون نه بینم رنج آزادی ز شاه

بچه چون که دید شه کامران / پس جوانان را طلب فرمود آن

خواستند رخصت از آن شاه کرام / رفته‌اند با خدمت دختر تمام

چون [illegible] چشم احسان [illegible] / با نوازش جمله را اکرام داد

چون ز هر جای سخن پرسیده‌اند / بعد از آن گفت آنچه آنان را چنان

داد رخصت جمله را با این نوید / دایما هر شب بزم حاضر شوید

تا ز هر یکتان حکایت‌ها و راز / سرگذشت حالتان من گوید باز

چون سمع القصه اهال هر چار تن
گشته اند کسب ... اندر انجمن
جمله میر قسمند بخدمت روز و شب
هر یکی گفتی حکایات عجب
نقل کردی شان ز هر شهر و دیار
با فتح انعام بگرفتی قرار
تا که یک شب گفت دختر این چنین
ای جوانان مشکل دارم یقین
چون شما بسیار گشتید با سفر
سنگ بد را دیده بید اندر نظر
با سفر گفته شود آدم عیان
سنگ بلند سنگ بد را در جهان
با سفر چون جا اهلان کار [illegible]
شاه قول الف جمله کی عاقل بوند
از شما چیز [illegible] من اهمین
هر کدام یار و [illegible] عقلش یقین
چون جواب من بگوئید این زمان
هر چه با فهم [illegible] باشد اهمان
گفته اند هر چار [illegible]
هر چه [illegible] ان بعقل [illegible]
عرض [illegible] با جواب [illegible] راز
چیست مطلب [illegible] مائید [illegible]

گفت

گفت دختر [illegible] تواریخ ام جهان
دیده ام بود پادشاهی در جهان
در جهان [illegible] پادشاه [illegible] شهر
هفت اقلیم بود بدستش سر بسر
بود آن شه را بعالم دختری
سرو قد نو رس لب شکری
باکمال عقل بودی با وفا
نقض عهد خود نکردی [illegible]
شاه باد ختر [illegible] بود [illegible]
پس چه [illegible] از عهد نکردی [illegible]
از قضا آن دختر [illegible] چون [illegible]
با کنیزان رفته اندر سیر [illegible]
در میان باغ آن دیده شود
چون بهر جانب تفرج مینمود
میل کردی هر طرف چون بلبلی
دید بالای درختی یک گلی
موسم آن گل نبود [illegible]
دید تا دختر [illegible] شد [illegible]
باغبان را بود لطف نازنین
[illegible] بود آنجا هم چنین
دید دختر را که دارد میل آن
خواهش گل [illegible]

طفل بالای درخت آدم دوید   آن یکم نورس اهان را بچید
برد پیش دختر آن گل را نهاد   دید گل را دختر آدم گشت شاد
گفت دختر از برای شه همین   آیدم بر رسم تحفه با شخصی چنین
رسم عادت بود با مردم چنان   هر که بد هدیه یک گل نورس اهان
یا برد یک میوهٔ نورس اهان   تنها بر رسم تحفه با شخصی چنین
هر چه او میخواست میدادند باز   گفت دختر طفل را آدم ینباز
هر چه میخواهی طلب کن ای پسر   تا که [illegible] سیم و زر
هر چه داری حاجتی از من بخواه   تا کنم حاجات تو را [illegible]
چون شنید این طفل آن پسر   گفت [illegible] باید که
چون شب [illegible] شوهر هم چنین   بستر آئی نزد من یقین
[illegible] با تن زیور به پیش من سر   خنده زد دختر شنید این ماجرا

عهد قبولی کرد دختر آن زمان   رفت اندر منزل خود شد نهان
مدتی چند سال بگذشت زین امور   شد داماد او را با شوهر با سرور
شد آنجا دختر خود را همین   داده بابا وزیر خود یقین
در همان شب دختر پاکیزه جان   کرد با شوهر ملاقات آن زمان
گفت ای شوهر فلان تاریخ زمان   کرده ام عهد بطفل [illegible]
در فلان تاریخ گفتم آن زمان   شرط کردم من بطفل باغبان
صورت آن واقعه را یکسر   جمله گفت با شوهر [illegible]
تا شنیده این سخن شوهر از او   یا جوابش گفت خاموش آن زمان
گفت دختر من زنم با تو همین   نقض عهد خود [illegible] یقین
تا بعهد خود [illegible] من وفا   کی رسد دست تو اندر دست ما
زانکه نقض عهد مذموم است یقین   [illegible] را اندر [illegible] زمان

این سخن بشنید چون شوهر از آن | داده دستور در آن لحظه بیان
گفت برخیز و برو تو زود تر | عهد خود آور بجا بر گرد دگر
یافت رخصت چون ز شوهر آن نگون | با همان زیور بشد تنها برون
چون بقصد باغ میرفتی همان | در میان کوچه شیری ناگهان
جون بسر ره را ببوی بگرفت زود | گفت دختر ذکر خلاق الودود
گفت دختر ای اسد بشنو تو نیز | هیچ کس را از قضا [illegible] گریز
بسته‌ام من در جهان پر خطر | روی گردان از قضا و از قدر
لیک عهدی با کسی کردم یقین | راه بگذار تا روم سویش همین
عهد خود آرم بجا با دیو بدان | باز آیم پیش تو در این مکان
لقمه ام باشم ترا است اختیار | خواه آزادم کنی خواه اکل وار
شیر چون بشنید زد پا جرا | گرد پهلو را تهی آن دا[illegible]

در گذشت

در گذشت دختر از آن خانه شیر | تا که در نزدیکی باغ آن رسید
ناگهان دزدی سری ره را بما | چون گرفت با زیورش کرد آن نگاه
با کمال حسن و زینت دختری | دید دزد آن شی عجیب هر پیکری
گفت ای والله که باشد مدتی | من بدزدیها کشیدم زحمتی
این چنین نعمت مرا هرگز نیفز | دست غنیمت نامد درین راه زیور
کرده دزد با دختر و زینتش نظر | گفت نبود احتیاج د[illegible]
قصد دختر کرد دزد و در آن زمان | گفت دختر دزد را ای نوجوان
اندرین باغ با یکی شخصی مرا | عهد و قول کرده ام من پیشتر
از جوان مردی اجازه ده مرا | تا روم تمام بعهد خود وفا
چون وفا کردم بعهد خود بقیاد | باز آیم نزد تو در این زمین
هر چه [illegible] لباس زیورم | چون [illegible] تو بر داری و باش [illegible]

چو بشنید دزد گفت ای ابله | بیک دانی وفا زن را نشاید
وفا نیست زن را راست است از تو شنیدم | برو ای نیک زن بر عکس دیدم
چو دختر گشت داخل همچو مهتاب | پسر را دید میان باغ در خواب
بیک گوشه نشست آن نازنین ماه | پس از خواب خود گردید آگاه
بدید آنجا زنی چون ماه تابان | بدر و لعل و گوهر غوطه در آن
بیارا [illegible] بزینت او تن خویش | دو زلف افکنده اندر گردن خویش
پسر با حسن آن حیران بماند | دعای چشم و زخم آنجا بخواند
پسر را گفت دختر دانکه هستم | فلان تاریخ با تو عهد بستم
فلان تاریخ در این باغ بنشین | نمودم عهد کردادی یکی گل
شبی اول مرا بدهند بشوهر | بیایم پیش تو با جمله زیور
بعهده خود وفا کردم [illegible] | پسر بشنید حیران [illegible]

فکنده خود را بدست و پای او آن | بگفت آندم که ای بانوی دوران
ز روی اصغر سینه [illegible] سالی | کنایی گفته ام از بی کمالی
مبادا خاطرت افسرده گردد | دلت از این غلام آزرده گردد
[illegible]م کردی و زحمتها کشیدی | برای عهد خود این جا رسیدی
ندارم جرات [illegible] | بگفتن تو نگه سازم درین شب
مباش ای آزرده تو از این غلامت | برو با نزد شوهر تو سلامت
که شوهر انتظارت میکشد باز | برو بر نزد شوهر ای سرفراز
[illegible] دختر از آن بسیار خرم | وداعش کرد بیرون شد دمادم
بدید آن دزد را افتاده در خواب | بکرد بیدار آن ماه جهانتاب
بگفت ای جوان مرد وفا کیش | که من خود آمدم با وعده خویش
چه دزد آن دختر با گریه را دید | نگاه کرد بوی بسیار خندید

بدختر گفت دزد آن لطف خندان — زنان خود ناقص عقلند ایشان

مرا در خواب و بیداری همیشه — ز نفس تو چرا از راهی دیگر

جوابی زد که گفت دختر بزودی — بجفتم نیکی و احسان نمودی

نمودی لطف چون اینجا رسیدم — ببند زنجیر عهد خویش دیدم

وفا کردم بعهد با چهره زرد — تو داری اختیار رای نوجوان

تو خواهی زیورم را جمله بردار — اگر بخشی نیکویی است بسیار

معاذ الله بگفتا دزد ... — خیانت کی کنم با زیور ...

همی خواستم ترا من آرامم — ندارم احتیاج زیور کشادم

نباشد شرط مردی ای پریزاد — خیانت کردن اندر سر آزاد

سلامت با لباس زیور خود — برو اینک بنزد شوهر خود

دعا بنمود کرد و عزم شد روانه — بنزد شوهر آمد آن یگانه

اگر دید دختر است معذور — بعقل و اعتقادم است بهتر

چو بشنید ... گفت آن دختر زار — ندادی آن ماه رو را هیچ آزار

بعهد خویشتن کردم وفا زانی — گذشت از زینت و زیور تمامی

نصیبت کی مرا کرد ایزد باریک — گرفته بود با وی راه باریک

بجز مان خدا چون کمال زیور — جوان مرد است دانم است بهتر

نه من ... نه آن وفادار — زیاده است شیری آدمی خوار

ز آن روز که اندر مطلوب — بهایم بود گذشت از لقمه خوب

چه حاضر ما ... انجا دایما ه — که بگذشت از سری و لقمه آنجا

که آیا آدمیزاد ... نگار — بعقل و اعتقادم او وفادار

در این دم دیده ام ... فزون — زنان چند ... کی داد بیرون

به نزد شوهرت رو ... — جوان مردی شوهر است بهتر

بدختر گفت دزد آن لحظه خندان | تمام واقعه را گفت یکسر
مرا در خواب دیدی ای حمیده | نزدیک آن شوهر گفت آندم
جواب زد که گفت دختر بزدی | بحقم ... چون شنید این حکایت
بخودی لطف چون آنجا رسیدم | بپرسید ... بیای جوانان
ولی کردم بلهند با چهره زرد | تو داری ... که گوید شیرین
تو خواهی زیورم را جمله بردار | اگر بخشی ... جوان مرد بود بهتر
معاذ الله بگفتا دزد ... | خیانت دختر جمله آنها
همی خواستم ترا امتحان هم | ندارم اعتقادم است ... یاد
نباشد ... طرح ... | خیانت شب دختر ازدی را ما است
سلامت با لباس و زیور خود | بردارم شباب اندر دل سنگ
دعاگو کرد دختر شد روانه | بنا مردی آن باشد زیاد

دویم گفتا که ای ماه ... بر | بعقل و اعتقادم است بهتر
همان شد دزد اندر آن شب تار | ندادآن ماه رو را هیچ آزار
همیشه کار دزد است حرامی | گذشت از زینت و زیور تمامی
حضور گاه در شب تنها و تاریک | گرفته بود با وی راه باریک
تصرف چون نکرد در مال و زیور | جوان مرد است دانم است بهتر
سیم گفتا بعقلم الوفادار | زیاده است شیری آدمی خوار
چو سباع که او را بود مطلوب | بهایم بود گذشت از لقمهٔ خوب
گذشت او زیاده بود ای ماه | که بگذشت از سرای و لقمه آنجا
چهارم این سخن را کرد تکرار | بعقل و اعتقادم الوفادار
جوانمردی شوهر است افزون | زنی چون زر البته ... دادی برون
شب اول با آن حسن بزیور | جوانمردی شوهر است بهتر

چنین هر چار تن اقرار کردند ... یکایک نزد مه اظهار کردند
بگفتا دختر دانا و عاقل ... شما هر چار تن بودید باطل
ز طینت هر یکی چنانست ... عملهای شما دانم از آن است
رجوع هر کس باصل خویش آرد ... طبیعت هر چه است آن پیش آرد
شما تمثال را از من شنفتید ... هر آنچه بود در طینت بگفتید
بفرمود تا [illegible] جوانان ... بنزد شاه رفت آن ماه تابان
بگفتا دختر آندم ای شهنشاه ... یقین دانم که گوهر است همراه
بآن کس که زر را تو هیچ دادست ... که گفتا دزد را از انها زیاد است
همان شخصی که مرد باغبان را ... زیاده گفت شبهه همراه
حرامزاده و هرزه کار باشد ... حسد از وی یقین بیزار باشد
همان کس شیر را از هیچ انگاشت داد ... شکم پرست ندارد هیچ بنیاد

نداند فرق حلال است یا حرامست ... بفکر خورد و خوابیدن مدام است
طبیعت چون بهایم دارد آنها ... بطبع خود سخن را کرد آغاز
همان شخصی که شوهر گفت نیکو ... ندارد اصل و بی عزت است او
نه از مردی با آن معلوم باشد ... ز انسانها همان محروم باشد
چو شاه بشنید سخن از آن پریزاد ... ز خاصانش یکی در دم فرستاد
برفت در منزل آن دزد دیگر ... گرفت او حقه را مرد از او
بنزد شاه گوهر برد فی الحال ... چو شه دیدش [illegible] کرد دید خوشحال
ببند پر ز عقل آن ماه تابان ... گرفت آن گوهر رخشنده را آن
[illegible] شه مانند ایشان چون سلامت ... ندید هیچ یک زخم ملامت
ولی هر کس بعالم [illegible] ... شنیدی تو با کلامش شنود باز
بشنو گر فهم داری است ادراک ... چنین گفته بقرآن ایزد پاک

قوله تعالى ولتعرفنهم في لحن القول

شقی [illegible] بگفت با حکم جبّار
شناخته میشود از فعل و کردار

بکوزه هر چه باشد با درونش
سرایت میکند آخر برونش

بظرف هر که گردید بینا
باخبر میشود از وی هویدا

الهی ز فراغ الدین مسکین
بده که خود دهانش ساز شیرین

بنیکی نامه آن نیک تر کن
ز علم آن کسینه اش را پر گهر کن

حکایت

هزار روزی نصیحت کی دهم داد
به تمثال آن مرا با خاطر آمد

ز خلقان جهان دارم روایت
شنو از من یکی شیرین حکایت

که بود اعرابی در شهر بغداد
نهان میکرد اندر خلق بیداد

یکی روزی ز خانه رفت تنها
بیابان از برای صید آنجا

قضارا

قضارا حاکم آن شهر و پادشاه
روان شد خیل آندم با شکارش

بگردید دیو زبار آنجا که شه شهر
ز هر سو صد پران شد بلند شکر

سپاه از آن به هر جانب دویدن
ز هر جا یک شکار آورده بدن

بوقت چون نهار آن شاه دادن
فرود آمد بسوی ره که منزل

نهار آورده اند با خدمت شاه
بیامد ناگهان اعرابی از راه

در آندم شاه او را عز چنان گفت
چو اعرابی سخن از شاه شنفت

نشست بهر طعام مرد بی رحم
بدید آنجا دو کبک پخته با هم

چو اعرابی دو کبک پخته را دید
بسوی شاه در آنجا آن بخندید

بگفتا حاضران این مرد خوار است
که اینجا جنس بی عقل این چه کار است

سری خان بزرگان اندر آنجا
چرا خندیدهٔ بر کوی اینهم

بگفت اعرابی آندم ای جوانان
مرا در خنده سرّی هست پنهان

چو بشنید حاکم آندم برخروشید
بخشم آمد مثال دیگ جوشید

بگفتا از چه بستی جرگوئی فی الحال
از آن اسرار پنهان جمله در حال

دلی غرایب آندم چون ندامت
هزار لعنت باخود دادم شجاعت

بگفتا با امیر روزی درین دشت
ز بهر صید من میکرده ام گشت

قضا را تاجری این جا دو چارم
نشسته تنها بمال صد هزارم

ورا مرکب قماش بر بار بوده است
بهمراه دانه اش بسیار بوده است

کشیدم توپ من حمله نمودم
ز پشت اسب او را در ربودم

گرفتم من ورا محکم ببستم
ز روی خشم بالایش نشستم

نمودم قصد کشتن انجا ندارد
جزع بنمود فزع میکرد بسیار

بگفتا تو مکش من را درین جا
ببر با مالم هر آنچه هست همراه

رهایم کن ببر ... دم حلالت
مرا در شهر فرزندان و عیال است

بزاری گفت مکش من را تو این بار
ببینم روی فرزندان دیگر بار

نکردم من قبول گفتم در آندم
مگو بیهوده اینها را ازین دم

ندارد نفع با تو این مخروش
چراغ عمر تو گردیده خاموش

سری ببریده در عالم سخن باز
نگوید چون بود پنهان ماند آن راز

ترا زنده گذارم گر بدونیا
یقین دانم شود سرّم هویدا

همین گفتم که تاجر ایمه ... حی
مرا نبود یقین دانم خلاصی

دران اثنا دو کبک از جای جستند
فرود آمد بسر بر سنگی نشستند

بکبکان گفت تاجر با ندامت
گواه باشید با حاکم قیامت

گواه باشید من را این ستمگار
بنا حق میکشد با زاری زار

بفردای قیامت روز جبار
بخالق عرض من سازید آن روز

بآن گفتم که ای ابله قیامت
که دیده یا کجا باشد ندامت

بسنجر چون بریدم من سرش را | بخاک افکنده ام من پیکرش را
براق اسب از آن مرد نادان | بکردم مالهایش جمله پنهان
درین ساعت دو کبک بچه‌ها را | بدیدم اندرین خان ای تهمتن
سخنهای اهان تاجر نادان | درین جا آمده بخاطرم آن
ازان ابله سخنهای سرافراز | بیاد آمده خندیده ام باز
بلی اعرابی بد بود ظالم | بمثل خود لقوز کرد حاکم
بمثل کاوان اندر جهان شد | همه خلقان بجشم خ بشل دا
بگفتا ای شقی بدبخت بدکار | زبان تو در آیندم اقرار
ترا رسوا خود لطف الهی | بداد کبک ... آن گواهی
بناحق کشته بیچاره تاجر | نکردی رحم تو ای شوم غدار
زبان تو گواهی داد مطلق | بخون آلوده بعالم خون ناحق

بخادمها

بخادمها بفرمود شه آندم | شقی را دست و پا بستند محکم
چو خود در اد ید بسته مرد اعرابی | بگفتا با امیر من را تو دریاب
زدم لاف نکردم این خطا را | بکن رحم از کرم بخش این ما را
بگفتا حاکم ای شوم بداندیش | تو اقرار دادهٔ با کردهٔ خویش
سری سبز ت زبان سرخ بر باد | بداده ای شقی کی کردی آزاد
بفعل زشت خود اقرار کردی | بنزدم جمله را اظهار کردی
بفرمود آن زمان دارای هشیار | شکنجه تا نمایند مرد هوشیار
که تا دیده عذاب آن مرد قاتل | بگفت آندم که ای دارای عادل
براق هم کبک ... جمله اسباب | ... حاضر است ای شاه دریاب
فرستاد جمع را حاکم در آندم | بیاوردند مال مرکب ...
خبر کردند فرزندان تاجر | همه گشتند نزد شاه حاضر

بحاکم جمله کی تفهیم کردند | باینشان ما لها تسلیم کردند

در آن ساعت بحکم آن جهاندار | تنی او را کشیدند بر سر دار

بکردند تیرباران اندر آن دم | جهانی کرده اند فارغ ازین غم

اگر تو عاقلی ای مرد دانا | زبان خود نگه داری بهر جا

بدنیا باش خاموش ای هنرور | ز خاموشی نباشد هیچ بهتر

عذاب گور جهان ای مرد عاقل | ز بر گفتن شود بسیار حاصل

بعالم هر که پر گفتار باشد | بچشم مردمان ادبار باشد

ز نیک و بد اگر باشد بدنیا | کرام الکاتبین بنویسد آن را

اگر خاموشی با تو بعالم | ز نیک و بد نمی نویسند آندم

بخاموشی فراغ الدین تو مباز | که تا باشی بهر دو عالم سرافراز

بخاموشی فضیلت است بسیار | هزاران خاصیت دارد بتکرار

حکایت

حکایت

چنین آورده اند ایام سابق | یکی شهریار بود دلایق

ورا بودی سپاه لشکر گنج | بخلقان با عدالت بود بی رنج

با جاه و مروت بود عادل | ورا بود یک پسر شیرین شمایل

بپاکی و بزرگی این سلطان | بخوبی بود هم چون ماه تابان

همان طفل عزیز با چهره چون ماه | پسر را با عالم دانا شهنشاه

که تا علم و ادب عالم زیاده | بیاموزد برای شاهزاده

همیشه عالم دانا شب و روز | برای آن پسر میبود دلسوز

ز علم و هم عمل از عقل و هم فهم | بیاموختی برای طفل هر دم

ولی بود طفل سلطان شاهزاده | نمودی سعی کوشش آن زیاده

نه شب خواب و نه روز آرام بودش | بعلمش سعی در ایام بودش

بتحصیل علوم مرد دلفروز | بنه دل سعی کوشش در شب و روز

باندک مدتی آنماه تابان | شده دانا بشد علمش فراوان

یکی روزی بگفت آن پیر آزاد | نباشد علم را آخر باستاد

مرا چیزی بیاموز ای هنرور | بیابم رسته کاری روز محشر

بگفت آن عالم دانای فاضل | که ای شهزاده ملای عاقل

بدو عالم نجاتست رسته کاری | بخاموشی بود در هر دیاری

نجات رسته کاری در دو عالم | بخاموشی بود ای شاه با فهم

بلائی یا گناه بر آدمیزاد | بیاید از زبان ای پیر آزاد

که در دنیا بلا و محنت آرد | سخن بیجا یکی صد زحمت آرد

بعقبی منفعل درمانده باشد | بنزد حق یقین شرمنده باشد

گناه می آورد بسیار زحمت | بود از هرزه گفتن محنت و نکبت

اگر

اگر خاموش بنشینی بعالم | شوی روز قیامت شاد و خرم

چنین گفتا رسول فخر اصحاب | حدیث در فشان با جمله احباب

قال رسول الله صلعم رحم الله عبداً تکلم خیراً فغنم او سکت فسلم

که یعنی رحمت با بنده کان را | سخن گوید غنیمت داند آن را

ویا خاموش باشد آن بهر جا | سلامت ماند نیکش بعقبا

سکوتت خاصیت بسیار دارد | درختی از گهر پر بار دارد

بهر حرف سخن از آدمیزاد | اگر صادر شود ای پیر آزاد

نویسنده کاتبان در نامه نشان | زنیک و بد اگر گویند ایشان

اگر خاموش بنشیند ز افعال | نه ننویسند هیچ چیزی ثبت اعمال

یقین از خامشی ای پیر آزاد | سلامت تو بمانی ... ای شاد

اگر در گوشه سازی قناعت | تو را باشد بود آن زر [illegible]

بجا خوش نشان با گوشه نشینان
شفیع المذنبین است شاه خوبان

بگفتا عالم ای شهزاده پاک
بحسرت چون بنی آدم سر از خاک

برآرند سر از خاک ایشان
برنگ زرد با حال پریشان

قدم در حاشر یکی بردن نهاده
به پانصد سال آنجا ایستاده

در آن وقت ای جگرپاره ای گفتن
ندارد از سخن یارا شنفتن

نباشد خود مجال چشم برآرم
زنند ایشان ز ترس خوف اتم

بجان خویشتن درمانده باشند
همه سرها به پیش افکنده باشند

در آن ساعت بامر حق تعالی
رسد فرمان بخلقان اندر آن جا

قوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم

که بعضی اهل کس چیزی نگوید
در آن دم مردمان بی گفتگویند

منافقها در آن دم عذر خواهند
گرفتار عذاب آن گناهند

ولیکن لله الذی [illegible] عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

که جانان هر سه تن آماده اند
با قوم مادر [illegible] فتادند

دو دست با سینه بخدمت همچنین
پیش مادر ایستاده زنان یقین

رابعه رفته بخیمه آن زمان
کرد [illegible] شکر جبار جهان

رو بسوی هم کرد گفتا این چنین
ادخلوها بالسلام آمنین

من شدم داخل بخیمه استوار
راحت [illegible]

رابعه اندر حجب در ساعت روا
آن دو کانه با [illegible]

[illegible] کردند چون حاضر طعام
[illegible] گفت این کلام

باب [illegible] کلوا واشربوا

[illegible] خالق هر دو جهان
میل کردیم با طعام آن زمان

کشید آن [illegible] باز
هم نخوردن از طعام [illegible]

خواهر [illegible] شش روز شب
تو نخوردی از طعام [illegible]

[illegible] شاه خوبان
دم سر از خاکی

میل کم کردی چرا تو باز گو   خوانده اند آیتی لا تستقـ[illegible]
چون شدم فارغ ز اکل آن طعام   بعد از آن برخواستم از آن
من وداع زاهد کردم دیگر   بعد رفته آمد بمن هر سه پسر
من بپرسیدم ز ایشان این چنین   چند روز این مادر پاکیزه دین
بود غایب آن شما را از نظر   گفت شش روز است نداریم ما خبر
باز پرسیدم من از آن سه تن   از شما مادر چه دید سخن
هر سخن خواهد بیارد بر زبان   آیتی خواند ز قرآن آن زمان
گفتن آری مادر ما پیشتر   کرده خانه در مسجد اقصی گذر
بودی اندر مسجد اقصی مدام   خواندی ز قرآن [illegible]
تا که یک روزی کلام الله [illegible]   بهر خواندن آن [illegible]
خواند قرآن تا به آیت رسید   [illegible]

ولیکن نفع ندهد اندر آن روز   چنین فرموده این حکم جان فروز

لا ینفع الظالمین معذرتهم

مسلمانان همه کافر در آن دم   همه خاموش باشند دل پر از غم
که تا فرمان نشد از ایزدی پاک   کی خلقان سر بردار از خاک
بر آن کن واقف از این حال باشد   زبان اندر دهانش لال باشد
زبان را گر نگه داری ز گفتار   نه بینی در دو عالم هیچ آزار
چو شهزاده از آن مولای فاضل   شنید این فقره را از جان و از دل
بجز دلبر ز پا افتاد رفت از هوش   چو باز آمد بجو د بنشست خاموش
نصیحت [illegible] پاکش اثر کرد   زبان بست و نطقش بر گهر کرد
برای روشن دل [illegible] از فضل سبحان   به علم و حلم باشی زود چون [illegible]
صلاح کلی آنست ای [illegible]   فلاح اصلی آنست در شب و روز

نشینم گوشهٔ با ذکر الله
ز جمله جاهلان سازم تبرّا

بترک نفس کافرکیش باشم
جدا از یار بد اندیش باشم

قناعت سازم و عزلت گزینم
بذکر حق بتنهائی نشینم

چو درویشان صاحب دل بدنیا
دل از خود جمله برداشتند [illegible]

ز دنیا اهل آن کردند کناره
بجستند خلقت از خلق دوباره

بان حال جمله میباشند پریشان
کجا با خلق پردازند ایشان

چو بشنید عالم از ماه شکور و
شده حیران از عقل و دانش او

بگفت امام عنبر شد زیاده
شده جاری زبان شاهزاده

یقین دانم که آن عین صوابست
باهل جاهلان صحبت عذابست

چو گل بشگفت چون شهزاده بشنید
باستاد گفت ای مولای امید

ز خاموشی و از گوشه نشینان
بیان کن نزد ما ای نادره زبان

رسیده

رسیده تا دلم گردد ز دنیا
شوم ایمن بفضل حق تعالی

بگفت عالم که ای شهزادهٔ پاک
ز شب معراج دان با شاه لولاک

خطاب آمد که ای فخر دو عالم
بخاموشی همیشه باش خرّم

بود معمورتر دلهای خاموش
بذکر حق همیشه است در جوش

قناعت کرده اند گوشه نشستند
دری عشرت بروی خود ببستند

خرابست آن دل بسیار گویست
حیا نبود نه شان را آبرویست

ببند از مهر خاموشی امانت
به بند بر حقه [illegible] دهانت

اگر خواهی نه بینی تو ملالی
بکن دل از زبان کاری [illegible]

دل صحبت مسکن تو چون شمع گلشن
گذر از [illegible] مردان صاف روشن

سخن بی جا کلام بی مواقع
کند دل را سیاه از مرد قانع

درین میدان تو دی مرد گویا
ز زخم حادثه سرگشته چون گوی

گوی

نباشد در دلها حب امانی / زخاموشی نیکوتر مهمانی
چو شهزاده شنید این فقره را باز / نشد بیخود شنید از غیب آواز
صدای ناگهان از غیب بشنید / مثال مار آن بر خود به پیچید
بزد نعره فتاد آن لحظه بیهوش / بخود باز آمد و گردید خاموش
بگفتا عالم را ای ماه جهانتاب / چه واقع شد ترا گشتی تو بی تاب
زدی نعره فتادی ای سرافراز / شدی بیخود بمن برگوی این راز
بلفتا هر که رفت از خود به دنیا / شده فارغ ز جستنهای عقبا
روم از خود نظر با خود کرایم / که سیر عالم بالا نمایم
چنین گفت و شب برخواست آندم / بخلوتخانه رفت شهزاده خرم
مرخص کرد جمله همدمان را / بکرد آزاد جمع خادمان را
بخلوتخانه رفت آن شه فروز / بشد مشغول بذکر حق شب و روز

باخلاص

باخلاص تمام از تهی دل / بگفتی ذکر حق شیرین شمایل
بعزلت با سکوت خلوت نشین شد / بذکر حق تعالی هم قرین شد
سخن با کس نمیگفتی ز ایام / عمر بهری عبادت آن دلارام
برسم طاعت و بر وجه احسن / طریق ایمن آن شاه تهمتن
بجا آورد آن میوه خاموش / همیکرد از خدا یکدم فراموش
زبان لب پر ذکر بود خاموش با لب / بگفتی ذکر حق هر روز هر شب
چو فارغ شد ملای با حلم / بیامد با جمیع طالب العلم
بنزد شهزاده آن وفادار / کلام حق تعالی کرد تکرار
زعلم آن عالمان تکرار کردند / ز هر جا گفتگو [illegible] کردند
بودی خاموش چون شهزاده / زنیک و بد نگفت آن شاه اصلا
تعجب عالمان جمله نمودند / زبان از بهر شاهزاده گشودند

چرا شهزادهٔ با فهم و ادراک / شده خاموش آن بنشسته غمناک

نمیگوید سخن از نیک و از بد / بوی از رنج رسیده بلکه شاید

ازین معنی بشاه اظهار کردند / یکایک نزد شه تکرار کردند

چو بشنید این سخن را شاه عادل / بیامد نزد آن شیرین شمایل

سخن گفت با پسر از سر ناز / هم از اسباب عشرت آن سرافراز

ز دنیا لی سخن بسیار آن گفت / جواب از شاهزاده هیچ نشنفت

بودی شهزاده از عشق خسته است / دلش با درد کز خلقان نطق بربست

کمال درد شه را علت رسیده است / پسر خاموش از گفت و شنید است

بفرمود شه طبیبان جمع گشتند / چو پروانه بگرد شمع گشتند

تفحص اندران معنی نمودن / بعرض شه زبان را بر گشودند

نشد معلوم چیزی بحکما بنداز / پسر را برد باید سوی اشکار

چو

چو شهزاده بصحرا رخ نماید / شود معلوم از آنچه دلش شاید

چو شه بشنید طبیبان را ز گفتار / در آن لحظه نمود آن عزم اشکار

برون شد شاه با صد سرفراز / بچرخ و یوز و باز و الب تازی

ببردند شهزاده نیز همراه / سواره جمله میگشتند ناگاه

کناره طوطی اندر بیابان / بزد فریاد آن شکر افشان

ملک با لشکر شهزاده زودی / برفت اندر پی آواز طوطی

بگفت شه با غلامان و سپاهش / پی آن بسته [illegible] نگارش

بهر جانب غلامان میدویدند / تماشا تا زمین را بنگریدند

کناگه طوطی شیرین سخن سنج / به پرواز آمد و افتاد با رنج

رها کردند باز آن لحظه فی الحال / به بند آورد طوطی را بچنگال

گرفتند طوطی از چنگال آن باز / قفس بنمود جایش آن سرافراز

بدید شهزاده طوطی را ز ظلم / زبان بگشاد آمد با تکلم
بگفت شهزاده این طوطی بی‌باک / زبانش چاک شد او را کرد غمناک
اگر در جای خود خاموش بودی / ز خلقان سر او سرپوش بودی
زبان ای زبان کار تو اینم / نشین پابند دلش آورد با غم
چنین گفت آن زمان خاموش گردید / بذکر حق دلش پرجوش گردید
بلرزید او بحق آورد پناهی / بشد دیگر مستغرق ذکر الهی
چو شاه بشنید سخن از آن جهانبان / شده خوشحال گفت ای طوطی خوش زبان
چرا این چند روز ای نور دیده / نمیگفتی سخن ای نور رسیده
اگر از جانب ثابت چرخ غدار / ترا چیزی رسیده ای وفادار
بگو تا من عنایت‌ها برآرم / کلید گنجها با تو سپارم
تو را باشد حشم خدام اهم گنج / چرا افتاده در پیچ دلی رنج

بحمد الله همه اسباب عشرت / مهیا است ترا الی رنج فکرت
قدم بیرون شد از خانه بهر دم / بکن بیرون تو از دل بار و هم غم
ازین منقوله هر چند شه عادل / سخن میگفت با آن شیرین شمایل
نمی‌شد ملتفت خاموش نشسته / دل و جانش بذکر حق بوده بسته
جواب شه نداد آن چهره پرنور / لب شه اندر غضب آن شاه پرزور
زخشم آن لحظه آن شه دل بر آزار / طپانچه زد بروی آن وفادار
سرشک بارید شهزاده پر غضب شد / که صدق یا رسول قاب قوسین
تو گفتی امت شایسته حالم / که من رحمت و نجات در هر دو عالم
که یعنی هر کس آن خاموش باشد / جمیع سر آن سرپوش باشد
اگر اول زبان اندر دهانم / بودی خاموش سالم بود جانم
زبان سرخ ما بینیا داید دست / سر سبزت دهد بر باد ایدوست

زبان خاموش اگر اندر [illegible] / ز سستی جهان اندر [illegible]

ثنا آورد باش گفت [illegible] / چه میخواهی [illegible] از جو [illegible]

ز روز حشر [illegible] داور / مرا اندیشه [illegible] با فر

ز دنیا های سخن کر بر ز با نم / بیارم من ز ذکر حق بمانم

چنین صاحب دل گفت این سخن را / ز نقد این سخن در عدن را

که هر کس غافل از حق یک زمان است / در آن دم مرده است اما نهانست

بدنیا گر سخن از راست گوییم / ز راستی نیست من را آبرو هم

چنین گفت آن رسول حق داور / حدیث در فشان از عقد گوهر

قال النبی صلی الله علیه وسلم الحق مر ولو کان [illegible]

اگر گوییم دروغ ار شاه عادل / مرا باشد سقر ما و او منزل

چنین گفته قرآن ایزدی پاک نه / دگر دیدم حدیث شاه لولاک

وله

قال النبی الا لعنة الله علی القوم الکاذبین قال النبی الکذاب لا امتی

الا یا رب بزرگ شاه اعلی / میسر ساز چرا از من بدنیا

ز نیکی و بد اگر آید ز با هم / نویسند کاتبان فردا بخوانم

بهر حرف زبان آید هم فی الحال / نمایند کاتبان در ثبت اعمال

بنزد خالق جان [illegible] اگر / بفردای قیامت روز محشر

منم عاجز ندارم طاقت آن روز / که بهر من حساب و زجان سوز

مرا اندیشه آن روز باشد / دلم پر آتش از آن سوز باشد

هر آن چه حق خبر داده بقرآن باز / مرا باشد یقین ای شاه خوبان

که خواهد شد نباشد شک در آن / که هر کس شک بیارد هست غماز

چرا زین حال ما غافل نشینم / الی اندیشه باطل نشینم

ز ترک شه کردن آن خلاق داور / بود نزدیک [illegible] بجان اگر

چنین گفته بقرآن حق جبار | برای بنده کان باشد خبردار

قوله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید

بهر چیزی عمل سازیم بدنیا | ز خیر و شر خدا داناست آنجا

هر آنچه بشنویم یا خود بگوییم | بهر فعلی که ما آنرا بجا آییم

چه پنهانی کنم یا آشکاره | در آن جا میکند خالق نظاره

بهر جا حاضر و ناظر جلیل است | مرا این آیت قرآن دلیل است

قوله تع

و لتعرفنهم فی لحن القول والله یعلم اعمالکم

هر آن کس خواند قرآن گشت دانا | ز دنیای طمع ببرید آن جا

که هر کس داند عقبا است در پیش | کجا پروا بود دنیای خویش

ز دنیای همه بیزار باشد | بفکر و ذکر آن جبار باشد

دلش با یاد حق پر جوش باشد | زبان با ذکر لب خاموش باشد

ابا بابا بزرگ دارای مقبل | مراست التماس از شاه عادل

ز فعل این چنین دنیای غدار | تفرمایی مرا چیزی دیگر بار

ضعیف خسته ام دل در طپیدن | ندارم طاقت گفت و شنیدن

بدیدم در کتاب اندر روایت | خموشی هست گنج بی نهایت

خموشی و سکوت علم و جهالت | ز اخلاق پیغمبران است

که هرزه گفتن و بیهوده غیبت | همه از وسواس شیطان است تهمت

همان بهتر که من دلخسته باشم | بکنج عزلتی بنشسته باشم

که دنیا را نباشد هیچ وفایی | مبادا بر سرم آرد بلایی

شه از شهزاده این تقریر بشنید | سخنهایش همه یکسر پسندید

گرفت آنرا چو جان خویش در بر | جبینش را ببوسید آن ابر ور

بجا آورد شکر حق در آنجا | چنین فرزند حق داد است با ما